



شهادتنامه شهرام رفیعزاده

اسم: شهرام رفیعزاده

محل تولد: گیلان، ایران

تاریخ تولد: ۲۰ شهریور ۱۳۴۹

شغل: روزنامه نگار و شاعر

---

سازمان مصاحبه کننده: مرکز اسناد حقوق بشر ایران

تاریخ مصاحبه: ۲۲ شهریور ۱۳۸۷

مصاحبه کننده:

شهود:

---

این اظهارات بر اساس مصاحبه تلفنی که با آقای شهرام رفیعزاده در تاریخ ۲۲ شهریور ۱۳۸۷ صورت گرفت در (۱۴) صفحه و (۵۲) پاراگراف تهیه شده است.

## شهادتنامه

### پیش در آمد

۱. اسم من شهرام رفیع‌زاده است، در استان گیلان به دنیا آمده و به تازگی تولد ۳۸ سالگی خود را جشن گرفتم. در رشته ریاضی درس خواندم اما در واقع شاعر هستم. در سال ۱۳۷۲ دست به کار انتشارات و ویرایش کتاب زدم و در سال ۱۳۷۵ به حرفه روزنامه‌نگاری روی آوردم. اولین شغل روزنامه‌نگاری من در «ایران جوان» بود که من در بخش شعر و داستان‌نویسی آن کار می‌کردم. مدتی نیز در گروه فرهنگی روزنامه «ایران» مشغول به کار بودم.
۲. بعد از قتل‌های زنجیره‌ای در سال ۱۳۷۹، به گزارش‌نویسی سیاسی روی آوردم و کتابی با همکاری نیما تمدن درباره ترور در ایران نوشتم. این کتاب تاریخ ترورهای سیاسی را در ایران ارزیابی می‌کند. بعد سه کتاب درباره قتل‌های زنجیره‌ای نوشتم که جلد اول آن «بازی قدرت» نام داشت و اجازه انتشار از وزارت فرهنگ و ارشاد جمهوری اسلامی ایران دریافت کرد. اما دو جلد دیگر آن - که بازی قدرت و مرگ قدرت نام داشتند - اجازه انتشار نیافتند.
۳. در سال ۱۳۸۳ به اتهام وبلاگ‌نویسی و مقاله‌نویسی در سایت گویا نیوز و امروز که هر دو از جمله وبسایت‌های اصلاح‌طلبان هستند توسط اطلاعات موازی دستگیر و به مدت ۸۶ روز در زندان افتادم که ۷۳ روز آن را در زندان انفرادی بودم و ۱۳ روز آخر آن را در زندان اوین. بعد از ۷ - ۸ جلسه دادگاه که در دفتر مرتضوی برگزار شد بالاخره آزاد شدم. در سال ۱۳۸۴ ایران را ترک کردم و در حال حاضر مقیم شهر تورنتو در کانادا می‌باشم.

### اطلاعات موازی چیست؟

۴. «اطلاعات موازی» اصطلاحی است که در دوران اصلاحات پدید آمد و اشاره‌ای بود به مجموعه‌ای از سازمان‌های اطلاعاتی - امنیتی دولتی که تحت امر محافظه‌کاران بودند و خارج از حیطه نظارت دولت آقای خاتمی عمل می‌کردند. اصطلاح اطلاعات موازی دقیقاً در سال‌های ۱۳۷۶ و ۱۳۷۷ وارد فضای سیاسی ایران شد و فعالین سیاسی در ایران بعد از مقابله با فعالیت‌های اطلاعاتی - امنیتی این نهاد پی به وجود آن بردند.

۵. پس از افشای متهمین پرونده قتل‌های زنجیره‌ای و ربط آن به وزارت اطلاعات که منجر به پاکسازی عده‌ای از افراد جناح راست داخل وزارت اطلاعات شد، حرکت‌های گروه اطلاعات موازی آغاز شدند. حفاظت اطلاعات سپاه، حفاظت حراست نیروی انتظامی، حفاظت اطلاعات قوه قضاییه، در همکاری با دادستان تهران، تحت هدایت قاضی مرتضوی و چند تن از نویسندگان روزنامه کیهان، از گردانندگان اصلی گروه اطلاعات موازی بودند. افراد داخل این سازمان در بخش‌های تخصصی خود کار می‌کردند. مثلاً، بازجوهای تحقیق اغلب افراد آموزش دیده اطلاعاتی از وزارت اطلاعات بودند که برای این گروه کار می‌کردند، نویسندگان کیهان از لحاظ فکری به آنها خط می‌دادند، دادستان تهران و افرادی داخل قوه قضاییه که همسویی فکری با این گروه داشتند توجیهات حقوقی برای کارهای غیرقانونی این گروه فراهم می‌آوردند.

۶. اطلاعات موازی به شکل پروژه‌ای کار می‌کرد. هر کدام از پروژه‌های کاری این گروه از قبل تعریف و هدف سیاسی آن تعیین می‌شد. هر پروژه شامل سه بخش شناسایی، تحقیق و تبلیغات می‌شد. در این پروژه‌ها، پرونده‌ها بر اساس اتهامات واهی شروع و به هدف دلخواه خاتمه می‌یافت. حکم جلب غیرقانونی بعد از دستگیری صادر می‌شد. در پروژه دانشجویان، علی‌افشاری و قربانیان کوی دانشگاه و اعترافات تلویزیونی آنها هدف بود. در پروژه سینمایی‌ها سیامک پورزند و اعترافات نامبرده، در پروژه پرونده نظرسنجی که در سال ۸۱ به راه افتاد عباس عبدی و حسین قاضیان، و بالاخره در پروژه روزنامه‌نگاران و وبلاگ‌نویسان هدف به سکوت کشاندن خواسته‌های اصلاح‌طلبانه در جامعه بود.

۷. اطلاعات موازی امکانات زیادی داشت و موزیانه از آن بهره می‌جست. آنها از خود قضات داشتند مانند قاضی صابر ظفرقندی، قاضی دادرای فرودگاه مهرآباد تهران و قاضی حسن حداد، دادستان داشتند مانند مرتضوی دادستان کل تهران، زندان‌های اختصاصی و محرمانه داشتند که خارج از چارچوب سازمان زندان‌ها عمل می‌کردند مانند زندان ۵۹ و توحید، همچنین افرادی در نیروی انتظامی و سپاه داشتند که به عنوان ضابط قوه قضاییه عمل می‌کردند و می‌توانستند هرکسی را که بخواهند دستگیر کنند، و بالاخره افراد کار کشته فرهنگی و تئوریسین‌هایی مانند شریعتمداری مدیرمسئول روزنامه کیهان و حسن شایانفر را داشتند که به آنها خط و جهت فکری می‌دادند و سؤالات بازپرسان را طراحی می‌کردند. آنها با روش‌های خاص خود پرونده‌سازی می‌کردند، شکنجه می‌دادند و اعترافات دلخواه خود را از زندانیان معترض می‌گرفتند و از اعترافات گرفته شده جهت تبلیغ خواسته‌های خود و شکست اصلاحات استفاده می‌کردند.

۸. تقسیم کار اطلاعات موازی بسته به مورد و خیلی سنجیده شده بود و هدف از تقسیم کار کاهش آسیب پذیری اعضای گروه بود. اگر همه کارها را یک گروه انجام می داد، آن گروه زود افشا شده و مورد شماتت قرار می گرفت. به علاوه، تقسیم کار گزینه های مختلفی را در اختیار اطلاعات موازی قرار می داد و اطلاعات موازی می توانست نسبت به مورد از آن گزینه ها استفاده کند و گزینه با صرفه را انتخاب کند. همچنین اطلاعات موازی در موارد مختلف از امکانات مختلف استفاده می کرد. با این کار از افشا شدن مصون می ماند. مثلاً در سرکوب دانشجویان، کارگران، و نهادهای صنفی که بیشتر مورد استفاده فعالین و مخالفان سیاسی بودند از نیروی سپاه استفاده می کرد و برای سرکوب روزنامه نگاران، روشنفکران، نویسندگان و سینمایی ها از نیروی انتظامی تحت عنوان اداره اماکن استفاده می کرد.

۹. رهبری اطلاعات موازی به بیت رهبری می رسد. دفتر رهبری از خود دفتر حفاظت اطلاعات دارد که مسئولیت آن را شخصی به نام حجازی در آن زمان بر عهده داشت.

۱۰. اطلاعات موازی یک سازمان اطلاعاتی منسجم و رسمی نبود بلکه یک محفل بود. نهادهای اطلاعاتی مختلف که در مخالفت با اصلاحات قرار داشتند در آن به شکل محفلی عضویت داشتند. هنوز به سندی رسمی برنخورده ام که نشان بدهد اطلاعات موازی بنا به دستور رهبر یا یکی از مسئولین گروه های اطلاعاتی داخل کشور تشکیل شده بود. اما علی رغم محفلی بودن آن، اطلاعات موازی به شکل تشکیلاتی، برنامه ریزی شده و با استراتژی مشخص عمل می کرد.

۱۱. مثلاً در بازداشتگاهی که من در آن بازداشت بودم جلسات منظمی دایر می شد. ما صدای ماشینهای زیادی را می شنیدیم که می آمدند و آنجا پارک می کردند. بعد از جلسات ما می دانستیم که تصمیمات جدیدی درباره پرونده های ما گرفته شده است. بازجوها سؤالات جدیدی را مطرح می کردند و ما متوجه می شدیم که بازجوهای ما این بار می خواهند سمت و سوی جدیدی به پرونده ما بدهند.

۱۲. بازجوها محفل اطلاعات موازی افرادی باسواد و آموزش دیده حرفه ای مانند محققین وزارت اطلاعات نبودند. روش اعتراف گیری محفل اطلاعات موازی معمولاً شکنجه دادن زندانیان بود. بازجوها سؤالات از پیش تعیین شده را می پرسیدند و از زندانی می خواستند جواب از قبل تعیین شده را بازگو کند. اگر جواب از قبل تعیین شده را از متهم نمی گرفتند، می ریختند و وحشیانه او را کتک می زدند. بعضی اوقات می گفتند «ما این را می خواهیم و تو باید یا این را بگویی، یا این را بنویسی».

۱۳. بازجویی توسط اطلاعات موازی استنباط معلومات نبود بلکه بازی در یک سناریوی از قبل تعیین شده بود. وقتی فرد زندانی می‌شکست، به آرامی به وی می‌گفتند «ما می‌خواهیم تو این نقش را در سناریو بازی کنی».

۱۴. مثلاً به من می‌گفتند «ما تو را گرفته‌ایم و تو اتهام امنیتی داری. اما ما با خودت یک کار سیاسی می‌کنیم. اگر خودت اعترافات مورد نظر ما را به گونه‌ای که در سناریو آمده بگویی و آن نقش مطلوب را بازی کنی، آزاد می‌شوی. در غیر این صورت همین جا می‌مانی و می‌پوسی». صراحتاً و بی‌پرده و بی‌شرمانه می‌گفتند «ما هدفهای بزرگتری داریم که به تو خلاصه نمی‌شود. تو را به دلیل سابقه کاری‌ات گرفتیم». بعد دلایل ویژه‌ای را که من با آنها جور می‌آمدم می‌شمردند، مانند موقعیت شغلی، خانوادگی و سابقه سیاسی و اجتماعی من.

۱۵. ظاهراً فعالیت‌های اطلاعات موازی در تهران فروکش کرده است اما این فروکش به معنی از بین رفتن اطلاعات موازی نیست. اطلاعات موازی تجربه کارهای موفقیت‌آمیز خود را که در شکست دادن اطلاع‌طلبان در تهران کسب کرده است اکنون به شهرهای دیگر برده است. بیشتر فعالیت‌های اطلاعات موازی اکنون در مناطق ناآرام مانند سیستان بلوچستان، مناطق کردنشین، و مناطق عرب‌نشین در جنوب متمرکز شده‌اند.

۱۶. اطلاعات موازی با زندانیان برخورد یکسان نداشت. برخورد آنها با زندانیان به اصطلاح «خودی»، که برخاسته از درون رژیم بودند، تا اندازه‌ای توأم با مدارا و حتی گذشت بود. ناگفته پیداست که اطلاعات موازی از خشونت در مورد آنها استفاده می‌کرد، اما این خشونت و تبعات بعدی آن کمتر از خشونت بود که در مورد زندانیان «غیرخودی» یعنی آنهایی که خارج از دولت بودند، به کار می‌برد.

### تاریخچه زندانهای محرمانه در ایران

۱۷. تاریخچه زندانهای سری، محرمانه، اختصاصی یا مخفی در جمهوری اسلامی ایران به نخستین روزهای انقلاب اسلامی باز می‌گردد. از هنگام تأسیس کمیته‌های انقلاب اسلامی، بسیج، سپاه و غیره صادره اماکن و منازل مسکونی مخالفین انقلاب اسلامی آغاز شد. کمیته‌های انقلاب و گروه‌های مسلح حامی دولت نوپای اسلامی مانند مجاهدین خلق و فداییان خلق منازل مخالفین دولت را صادره و از آن به عنوان بازداشتگاه استفاده می‌کردند. در این بازداشتگاه‌ها قانونی حاکم نبود و گردانندگان آن به کسی پاسخگو نبودند. شکنجه و اعتراف‌گیری متوسل به زور شیوه مرسوم بازجویی و تحقیق در این مراکز بازداشتی بود و این شیوه تحقیق به عنوان یک رسم کریه تاکنون باقی مانده است.

۱۸. اگرچه با تأسیس وزارت اطلاعات در سال ۱۳۷۰، یک سری از این بازداشتگاه‌هایی که در منازل مصادره شده قرار داشت تحت فرمان وزارت اطلاعات قرار گرفت، اما رسم شکنجه و اختفای آنها از بین نرفت. تا امروز، وزارت اطلاعات از بعضی از این منازل به عنوان مراکز اطلاعاتی استفاده می‌کند و از بعضی دیگر به عنوان بازداشتگاه‌های موقت و سری. به علاوه، منازل مصادره شده توسط سپاه و بسیج تحت فرمان خود این گروه‌ها باقی ماندند. هرکسی که به این گونه بازداشتگاه‌ها سر بزند متوجه می‌شود که زندانهای سری خانه‌های مسکونی هستند. یکی از این زندانهای سری که در غرب تهران قرار داشت و توسط گروه اطلاعاتی تحت رهبری امامی معاون وزارت اطلاعات در دوره فلاحیان استفاده می‌شد ساختمانی بود که در وسط یک منطقه مسکونی قرار داشت. اما امامی از آن به عنوان بازداشتگاه استفاده می‌کرد.

۱۹. شمار این نوع بازداشتگاه‌های سری در ایران زیاد است. خود سازمان زندانها در سالهای ۸۵ و ۸۶ از بسته شدن بیش از صدها زندان سری به مجلس گزارش داد. خبرگزاری ایسنا نیز از وجود بیش از صدها زندان سری در سالهای ۸۵ و ۸۶ خبر داد. کمیته ویژه‌ای که توسط مجلس تحت سرپرستی علی اکبر موسوی خوئینی برای بررسی وضعیت زندانهای سری در تهران تأسیس شده بود نیز از موجودیت و بسته شدن زندانهای سری که توسط گروه‌های اطلاعات موازی اداره می‌شدند خبر داد. صرفاً بخشی از این گزارش در دسترس همگان قرار گرفت.

۲۰. هاشمی شاهرودی نیز بعد از آنکه پرونده وبلاگ‌نویسان سر و صدای زیادی ایجاد کرد و تقریباً همه بازداشت‌شدگان پرونده وبلاگ‌نویسان از شکنجه در زندانهای مخفی شکایت کردند، کمیته‌ای را به نام «کمیته اجرای قانون شهروندی» تحت سرپرستی علیزاده تأسیس کرد و آن را موظف ساخت در مورد زندانهای سری تحقیق کند. علیزاده در گزارشی به رئیس قوه قضاییه از «عدم دسترسی به تعدادی از زندانها» که تحت فرمان حفاظت اطلاعات سپاه قرار داشتند خبر داد. سپاه به علیزاده گفته بود که سپاه پاسداران انقلاب اسلامی نهادی است تحت فرمان مستقیم رهبر و قوه قضاییه صلاحیت بازرسی از مراکز آن نهاد را ندارد.

۲۱. تحقیق پیرامون بازداشتگاه‌های سری امری خطرناک در ایران است. هر چند رسانه‌های نیمه مستقل در دوران خاتمی از وجود یک سری زندانها گزارشهای پراکنده‌ای دادند، اما کسانی که به شکل پیوسته دنبال این موضوع بودند توانهای بزرگی دادند. مانند علیزاده که یک شخص محافظه کار و از چهره‌های روحانی برجسته به شمار می‌رود و خود یکی از مسئولین قتل عام روزنامه‌نگاران در سال ۷۹ می‌باشد که به خاطر تحقیق پیرامون زندانهای سری اکنون تنزل مقام یافته است.

## • چرا من را گرفتند؟

۲۲. بازجوهای من می گفتند که آنها هیئت تحقیقی دارند که درباره پرونده های بعدی تحقیق می کند و بعد از نتیجه گیری و نقش احتمالی آن پرونده در راستای تحقق اهداف سیاسی بزرگ، فرد بازداشت می شود. من نمی توانم فاکتورهایی را که آنها به ارزیابی می گیرند برشمارم. اما مطمئن هستم که چنین شیوه کاری باید وجود داشته باشد.

۲۳. من سه کتابی را که قبلاً نام بردم در اوایل سال ۸۰ نوشته بودم که حاوی مطالب انتقادی تند و تیزی بودند. اما من در ۱۷ شهریور ۸۳ دستگیر شدم. با خود می اندیشیدم که چرا در آن زمان دستگیر شده بودم. به خصوص که در ده ماه قبل [از دستگیری] من حتی یک مقاله ننوشته بودم. آنها (اعضای گروه تحقیق اطلاعات موازی) متوجه این امر بودند و می دانستند که من چیزی ننوشته بودم. دلیل مقاله ننوشتن من این بود که از وعده اصلاحات خاتمی کاملاً ناامید شده بودم. نه فقط ناامید شده بودم بلکه مطمئن شده بودم که خاتمی تعهدی به اصلاحات نداشت و شعارهای او ما را به قربانگاه می کشاند و سرابی بیش نبود.

۲۴. روزی که دستگیر شدم در دفتر روزنامه مشغول به کار بودم. یکی از همکارانم به من اطلاع داد که کسی آمده و می خواهد من را ببیند. وقتی پایین آمدم دیدم که جوانی منتظر من بود. ظاهرش شبیه حزب اللهی ها نبود. وقتی با هم نشستیم، جوان احضاریه ای را به من نشان داد. به تاریخ احضاریه نگاه کردم و دیدم که تاریخ آن گذشته است. گفتم که این احضاریه مال ۲ روز قبل است و در آن نوشته است که به تاریخ ۱۵ شهریور ساعت ۳:۳۰ بعد از ظهر به دفتر اماکن مراجعه کنم. اعتراض کردم و گفتم چرا اینقدر با تأخیر آورده اید. جوان عذرخواهانه در جوابم گفت که تعمدی در کار نبوده است، اشتباهی پیش آمده است. بعد گفت که فردا ساعت ۸:۳۰ صبح به دفتر اماکن بیایم. قبول کردم. جوان خداحافظی کرد و رفت.

۲۵. ۴۰ دقیقه ای نگذشته بود که باز یکی از همکارانم به من گفت که همان شخص که به دیدار من آمده بود می خواهد دوباره من را ببیند. نگران شدم. جوان گفت که یکی از کارمندهای ارشد شخصاً آمده تا من را از نزدیک ببیند و به سؤالهایم جواب دهد و اضافه کرد که با او راه بیفتم و از آن شخص سؤالهایم را بپرسم و بعد از دریافت جواب دوباره برگردم. گفتم که بروم و من خود فردا به دفتر اماکن می روم. جوان اصرار کرد که حتماً با او بروم تا نگرانیهای حقوقی خود را رفع کنم. با اصرار پرسیدم که اگر تحت بازداشت هستم یا قرار است بازداشت بشوم بگوید تا به برادر و کارمندان دیگر دفتر بگویم که چه کارهای را بعد از رفتن من انجام دهند. در جواب گفت «نه، نه. نیازی نیست. ۱۰ دقیقه

بیشتر طول نمی کشد و شما می توانید بعد از آن برگردید و به کارهای خود برسید». گفتم «به ایشان بگویند تشریف بیاورند اینجا». گفت «نه ایشان نمی توانند، شما باید بیایید. اگر قبول نکنید حتماً بازداشت خواهید شد».

۲۶. از دفتر کار که بیرون رفتم آقای بی به من گفت که محترمانه با ایشان راه بیفتم چون تحت بازداشت هستم. خواستم عکس العملی از خود نشان دهم که اسلحه و دستبندی را به من نشان داد. همان آقا دست من را گرفت. به یاد آوردم که قبلاً ایشان را در جایی دیده بودم.

۲۷. تعدادی از همکاران و دوستان من جلوی در ورودی روزنامه ایستاده بودند. یکی از آنها سعی کرد تا شماره ماشین را یادداشت کند. نگهبان از ماشین پیاده شد و شماره یادداشت شده را با عصبانیت پاره کرد و گفت که کار آنها قانونی است و نیازی به یادداشت شماره ماشین نیست.

### زندان محرمانه

۲۸. از دفتر روزنامه من را به اماکن بردند. مدتی در آنجا ماندم و بعد با یک ماشین دیگر که شیشه‌های معمولی داشت من را به خانه برای بازرسی بردند. کلیه اسناد و مدارک من را به همراه نوشته‌ها به عنوان مدرک جرم ضبط کردند. در هنگام بازرسی خانه، چشمم به دو کتاب با قطع جیبی به نام آئین دادرسی و قانون اساسی برخورد. از بازرسان اجازه خواستم که آن دو کتاب را با خود داشته باشم چون فکر می کردم به آنها نیاز خواهم داشت. بازرسان گفتند که نیازی به آنها پیش نخواهد آمد و من زودتر از آن آزاد خواهم شد. بعد از بازرسی خانه من را دوباره به دفتر اماکن بردند.

۲۹. در اماکن ماشین عوض شد. این بار داخل یک ماشین سیاه من را نشانند که پرده داشت. با یکدیگر برای مدتی حرف زدند. بعد یکی از آنها از پشت من را زد و گفت «سرت را پایین بینداز». ورق دیگر برگشت. چشم‌بند به چشمانم بستند و به جایی دیگر من را بردند. تصور کنم داخل یک حیاطی شدیم. از راهرویی که سمت چپ حیاط بود من را داخل یک منزلی که ظاهراً بازداشتگاه بود کردند. عینک و کمربندم را گرفتند و کفشهایم را درآوردند. در آهنی باز شد و من را توی آن انداختند. سلول تاریک تاریک بود. هواکش بزرگی در آن روشن بود. دو ساعتی شاید همانجا ماندم. صداهای عجیب و غریبی به گوش می رسید. نفهمیدم که صداها از چه بودند.

### شکنجه جسمی

۳۰. چشم‌بند داشتم، دستبند هم زدند و کشان کشان روی یک صندلی من را نشانند. صدای بمی خطاب به من گفت «می دانی کجا هستی؟» گفتم «نه». گفت «در اتاق معجزه». ناخواسته نیشخند زدم. اتاق



معجزه نام مقاله‌ای بود که من قبلها نوشته بودم. چیزی نگذشت که ناگهان چند نفر با مشت و لگد به جانم افتادند. چشمانم بسته بود و نمی‌دانم چند نفر بودند. نمی‌دانم برای چه مدتی من را زدند. بعد از اینکه من را زدند برای مدتی بی‌هوش شدم. من را به دستشویی بردند و به صورتم آب پاشیدند. به هوش آمدم. صورتم را در دستشویی شستم و متوجه شدم دماغم خون می‌آید. هنگامی که دماغم را در دستشویی شستم دستم پر از خون شده بود.

۳۱. در جریان بازجوییهای مکرر بارها مورد ضرب و شتم قرار گرفتم. بازجویی توقف نداشت. شب و روز نداشت. هر لحظه بازجویی بود و هر لحظه از من می‌خواستند که به خواسته‌های آنها تن دهم و نقش خود را در سناریوی از پیش نوشته شده آنها بازی کنم. بازجوها تهدید می‌کردند که پوست سرم را خواهند کند. در جریان بازجویی چند بار پیشانی من را محکم به دیوار کوبیدند. سرم را وحشیانه به دیوار می‌کوبیدند. از درد فریاد می‌کشیدم و داد می‌زدم اما آنها می‌خواستند که به خواسته‌هایشان تن دهم. در جریان این شکنجه‌ها هرگونه اتفاقی بدی می‌توانست بیافتد. می‌شد چشمانت را از دست بدهی، بینی‌ات بشکند و بالاخره در اثر ضربه‌های متواتر پیشانی و سر به دیوار خلل تنفسی پیدا کنی. با سیلی و مشت آنقدر به صورتم زده بودند که دیگر حس نداشت.

۳۲. ضرب و شتم فیزیکی به مشت و لگد خلاصه نمی‌شد. یک بار با یک کاسه ظرفشویی که در اتاق بازجویی بود به سرم زدند. در موارد دیگر، با کابل بر پشت و پاهایم می‌زدند. وقتی با کابل می‌زدند، از اول من را می‌خوابانند بعد با کابل بر کف پاهایم می‌زدند. وقتی مقاومت می‌کردم با کابل بر همه بدنم می‌زدند، پشتم، باسنم، پاهایم - تا پاشنه پا می‌زدند. نمی‌دانم هر بار چند ضربه کابل می‌زدند. گاهی ۱۰ ضربه، گاهی ۲۰ ضربه و گاهی ۳۰ ضربه کابل و گاهی نیز بیشتر از آن می‌زدند. میان شکنجه‌ها وقفه‌های کوتاهی وجود داشت که آن هم با بازپرسی سؤالات همیشگی بازجوها می‌گذشت. اگر بازجوها جواب دلخواه خود را نمی‌گرفتند شکنجه ادامه می‌یافت.

۳۳. تقریباً همیشه شکنجه روحی با شکنجه فیزیکی همراه بود. شکنجه روحی انواع مختلف داشت. از تهدید آغاز می‌شد و به فامیل ختم. مثلاً تهدید می‌کردند که پدرم را دستگیر کرده و در حضورم مورد شکنجه قرار خواهند داد، یا می‌گفتند که فامیل و فرزندان دوست داشتنی دارم و نباید کاری بکنم که آنها را دیگر نبینم. این تهدید شامل هر چیزی می‌شد. می‌توانستند فامیلم را در اثر تصادف عمدی ماشین از بین ببرند و بعد قضیه را سانحه ترافیکی جلوه دهند. صدها سانحه ترافیکی هر روز در تهران اتفاق می‌افتاد و یکی از آنها می‌توانست این حادثه باشد. زشت‌ترین تهدید نیز متوجه همسر شخص بود. می‌گفتند

«همسر تو را دستگیر کرده و اینجا می‌آوریم و بعد می‌دانی چه بلایی سر او خواهند آمد». مو بر تن آدم راست می‌ایستاد. آنان وحشی بودند و دست به هر کار قبیحی می‌توانستند بزنند.

۳۴. وقتی از شکنجه جسمی و روحی کاملاً از حال می‌رفتم، می‌گفتند «او را ببرید تا دوباره به حال بیاید». بعد که به حال می‌آمدم روز از نو و روزی از نو بود. ضرب و شتم، کابل، توهین و تحقیر به شکل خشن‌تری از نو شروع می‌شد.

۳۵. در موقع شکنجه معمولاً ماشین هواکشی روشن بود که صدای مهیبی داشت. این ماشین در مجاورت اتاق بازجویی قرار داشت. بلند بودن صدای ماشین هواکشی شکنجه مضاعفی بود که زندانیان را به جنون می‌کشاند و آنها را از نظر روحی و روانی از پا می‌انداخت. تصور کنید انسان برای چند لحظه می‌تواند به صدای دلخراشی گوش بدهد، پنج دقیقه، ده دقیقه، یک ساعت. اما این صدا برای هیجده ساعت دوام می‌آورد. در این مدت زندانیان نمی‌توانستند با هم گفتگو کنند یا صدای همدیگر را بشنوند. ضمناً این سر و صدا مانع رسیدن صدای ناله بازداشتیها به بیرون می‌شد.

۳۶. تا مدتی حتی نمی‌فهمیدم که چرا دستگیر شده‌ام. تا بالاخره متوجه شدم اکثر بازداشت‌شدگان وبلاگر و کارمندان فنی و طراحی وبلاگها بودند و تعدادی نیز به جرم نشر کتابهای غیرمجاز که به شکل زیراکسی تکثیر می‌شدند دستگیر و زندانی بودند. تنها کسی که در میان آنها مقالاتی در وبلاگها می‌نوشت من بودم. ازین رو فهمیدم که من را در رابطه با کارهای وبلاگ نویسی‌ام گرفته‌اند.

### جلسه‌های بازجویی

۳۷. در ۳۰ و ۴۰ روز اول بازجویی و شکنجه بدون توقف ادامه داشت. اکثر اوقات در اتاق بازجویی بودم، اجازه نمی‌دادند به اتاق خودم بروم. می‌خواستند تا نشکسته‌ام و تسلیم نشده‌ام، من را کتک بزنند، شکنجه بدهند و شلاق بزنند و روحیه‌ام را بشکنند. شکنجه جسمی و فیزیکی تا آنجا ادامه داشت که شکستم. بعد از آن که شکستم از حدت شکنجه کاسته شد و بازجویی و چانه زدن برای آنچه باید بگویم و بنویسم شروع شد. فکر کنم من در روزهای ۲۶ و ۲۷ دیگر شکسته بودم. تاب مقاومت نداشتم. من ۷۳ روز آنجا ماندم. بعد از ۷۳ روز من را به بند ۲۴۰ اوین که تحت کنترل نیروهای حفاظت اطلاعات قوه قضاییه بود بردند.

۳۸. محل بازداشت ما دو قسمت داشت، یکی بخش اداری بود و دیگری بخش بازداشتیها. بخش اداری در سمت راست قرار داشت که پرده‌هایی آن را از دید ما دور نگاه می‌داشت. تنها راه ورود به بازداشتگاه نیز از همین قسمت اداری می‌گذشت. در سمت چپ هم دوسالان دیگر قرارداشت که توسط دری آهنی

از هم جدا می‌شدند و راهروی باریکی از میان آنها می‌گذشت. در دو طرف این راهرو ۹ سلول انفرادی قرار داشت که هر کدام یک متر عرض و یک و نیم متر طول داشت. سلول آنقدر کوچک بود که نمی‌شد در آن دور زد. اگر رو به جلو بودی و می‌خواستی به عقب برگردی باید «دنده عقب» بر می‌گشتی. چراغ سبز رنگی بیرون سلول وجود داشت. داخل سلول تاریک بود و نور بیرون تیره‌تر از آن بود که راهرو تاریک را روشن سازد. (چراغ راهرو را بعد از اعتراضات بازداشتیها که می‌گفتند نور آن تاریک است عوض کردند.) سلولها در قسمت فوقانی یک پنجره توری آهنی داشت. درب سلول یک دریچه کوچک برای تحویل غذا داشت.

۳۹. اتاقهای بازجویی در انتهای سمت راست یک راهرو باریک قرار داشت که شامل ۶ اتاق می‌شد. دیوارهای این اتاقها توسط یک لایه سفید رنگ پوشیده شده بود که افراد بیرون از اتاق بازجویی را از دید بازداشتیان داخل اتاق مستور می‌داشت، اما آنها می‌توانستند فرد بازداشتی را مشاهده و حرکات او را از بیرون اتاق مطالعه کنند. میزی نیز در اتاق بازجویی وجود داشت و تلفنی روی آن بود که بعضی اوقات به ما اجازه می‌دادند توسط آن با فامیل تماس بگیریم. اما ما می‌دانستیم که گفتگوی ما با فامیل ضبط می‌شود. من در مدت ۷۳ روزی که در زندان انفرادی سری بودم فقط ۴ بار با فامیل تماس گرفتم.

۴۰. در یک سمت از این اتاق دوربین فلبرداری قرار داشت که هنگام شکنجه دادن خاموش می‌شد. من خیلی دیر متوجه این نیرنگها شدم و آن هنگامی بود که شکسته شده و اعتراف کرده بودم. هنگامی که شکستم بازجوها ساعت‌های متوالی، بعضاً تا ۵ و ۶ ساعت از من پرس و جو می‌کردند. در این ساعتها دوربین روشن می‌شد اما به مجردی که حرف کمی به خشونت می‌کشید سیم دوربینها قطع می‌شد. این دوربینها حتی در ساعت‌هایی که به اصرار بازجوها تن به تک‌نویسیهای طاقت فرسا می‌دادم خاموش می‌شدند.

۴۱. افرادی که از ما بازجویی می‌کردند معمولاً اسم مستعار داشتند. اسم واقعی آنها را ما هیچگاه نتوانستیم بفهمیم.

۴۲. لباس من در تمام مدت زندان همان لباس روز اول بود و هیچگاه عوض نشد که عبارت بود از یک بلوز آستین کوتاه با شلوار و زیر پیراهنی. لباس بی‌نهایت چرک شده بود. از زندانبانان خواستم که اجازه بدهند لباسهایم را بشورم. فقط یکبار اجازه دادند که لباسهایم را بشورم و در اتاق انفرادی خود خشک کنم.

۴۳. برای دست‌شویی و وضو گرفتن روزی سه بار ما را می‌بردند و آن هم برای وقت خیلی اندکی، مثل ۳ دقیقه، و هر بار از ما می‌خواستند که طهارت و وضو نیز بگیریم. حمام نیز همینطور، چیزی نداشت.

۴۴. در حمام یک ماشین لباس‌شویی بدون برق وجود داشت که ظاهراً هدف از آن شنود گفت و گوهای زندانیان با یکدیگر بود، اگر تصادفاً در یک زمان در دست‌شویی یا حمام با یکدیگر روبرو می‌شدند.

### اعتراف اجباری

۴۵. تک‌نویسیها در حقیقت اولین تله‌ای است که بازداشتی در آن به دام می‌افتد. تک‌نویسی اولین مدرکی است که بازجوها از آن علیه بازداشتی استفاده می‌کنند. از هر جمله تک‌نویسی سؤال می‌کنند و از جوابهای آن سؤالهای دیگری بیرون می‌کشند و از جوابهای آنها باز سؤالهای دیگر. همه زندگی انسان را زیر و رو می‌کنند به زندگی خصوصی و حریم خصوصی زندگی انسان گستاخانه وارد می‌شوند و از آن پرونده‌هایی برای بدنامی متهم تشکیل می‌دهند. اکثر افراد در این زمان می‌شکنند و تن به سناریوی سخیفی می‌دهند که بازجوها آن را ترتیب داده‌اند. مثلاً عموماً از انسان می‌پرسند که آن شخص که از جنس مخالف است را میشناسد. اگر بگوید نه او را شکنجه می‌کنند و اگر بگوید آری برباد رفته است. چون اقرار به این آشنایی سرآغاز منجلاب است و انتهای آن متهم ساختن شخص به رابطه جنسی. سپس می‌گویند چون نمی‌خواهند این رابطه جنسی را افشا کنند، شخص باید معامله‌ای بکند و معامله هم این است که باید در سناریو آنها نقش مورد نظر را بازی کند. به علاوه، تک‌نویسی و سؤال و جوابهای بعد از آن، جزئیات اتهامات را فراهم می‌کند.

۴۶. وقتی تسلیم شدم از من خواستند که برای اعترافات تلویزیونی آماده بشوم. در این زمان دیگر آثار و علایم ضرب و شتم صورتم بهبود یافته بود. در حقیقت برنامه آنها همین است. ضرب و شتم فیزیکی تا آن هنگام ادامه دارد که متهم تسلیم شود. وقتی تسلیم شد تحقیقات و تک‌نویسی و پرونده‌سازیهایی که اکثراً اخلاقی هستند آغاز می‌شوند و تا زمانی که فرد آماده اعترافات تلویزیونی شده است دیگر اثری از ضرب و شتم باقی نمی‌ماند. اما با آن همه آثار و علائم شکنجه در فرد دیده می‌شود. مثلاً فرد محبوس کم وزن دیده می‌شود و ریش و موی انبوه دارد. وقتی از من اعترافات تلویزیونی گرفتند وزن من از ۹۵ کیلوگرم به ۴۵ کیلوگرم کاهش پیدا کرده بود. دیگر گوشتی بر بدنم باقی نمانده بود و همه استخوان بود. همچنان ناخنهای دستها و پاهایم بسیار بلند شده بودند.

۴۷. تصور می‌کنم در مواد غذایی ما حتماً مواد شیمیایی اضافه می‌کردند. خیالاتی شده بودم. گاهی خود را در میان خیابان می‌دیدم و گاهی در میان مردمی که قصد جانم را کرده بودند. به نظر من همه اینها تأثیر مواد غذایی بود.

۴۸. اعترافات جلو دوربین من نیز بازخوانی تک‌نویسهای خودم بود که توسط بازجوها بارها و بارها اصلاح شده بود. ناگفته پیدا است که این بازخوانی بعد از تمرینهای مکرر صورت می‌گرفت. بعد از تمرین های مکرر بالاخره از من خواسته شد آن نکته‌هایی را که به نظر بازجوها مهم آمده بودند بخوانم. از من خواستند ۶ مورد را ظرف نیم ساعت جلوی دوربینها بگویم. این مسئله در دفتر رئیس زندان اوین صورت گرفت و کاملاً هماهنگ شده بود. خبرنگاران طرفدار رژیم در این گفتگو دعوت شده بودند و از من سؤالات از قبل طراحی شده را پرسیدند. این فیلمبرداری برای خبرگزاریها بود. فیلمبرداری دوم و فیلمبرداری سوم که در حقیقت فیلم اعترافات و پذیرش ۶ مورد اتهام من بود در دفتر مرتضوی انجام شد. از ترس من که روزهای آخر زندان را در اوین سپری می‌کردم کمی کاسته شده بود. می‌خواستم از ظاهر شدن جلو دوربینها طفره بروم. دلم می‌خواست که در این سناریوی لعنتی شرکت نکنم. اما تهدید شفاهی مرتضوی کار خود را کرد. بازجوی گفت «سه تا بچه تو سه دسته گل هستند. مواظب آنها باش.» [سپس مرتضوی گفت] «اگر خدای نکرده آنها تصادف کنند و بمیرند، چه خواهد شد؟» مرتضوی نصیحت کنان گفت «مواظب باش که به راه کج نروی و گر نه بلایی سر فرزندان و فامیلت خواهد آمد که تا آخر عمر اظهار ندامت کنی.» روحیه من از قبل شکسته بود و این تهدید کاملاً من را درهم شکست. رفتم جلو دوربین و آن ۶ مورد را در نیم ساعت بازگو کردم.

۴۹. من این تهدیدها را به شاهرودی، رئیس قوه قضاییه گفتم. شاهرودی فقط گفت «استغفرالله! افراد زیر دست من به چنین کارهای دست می‌زنند؟»

## اتهامات من

۵۰. محاکمه من در ایران برای جرمهای زیر هنوز ادامه دارد:

- تبلیغ علیه نظام از طریق نوشتن مطالب در وبلاگها و سایتهای اینترنتی؛
- توهین به مقام روحانیت؛
- تبلیغ علیه سپاه پاسداران اسلامی؛
- اخلال آسایش عمومی با نوشتن مطالب تحریک‌آمیز در وبلاگها و سایتهای اینترنتی؛
- اقدام علیه امنیت ملی؛

- تحریک مقاومت‌های مسلحانه علیه جمهوری اسلامی ایران؛
- شرکت در تجمعات تخریب‌گرانه؛
- تشکیل گروه‌های سیاسی و نظامی برای براندازی نظام جمهوری اسلامی ایران؛
- عضویت در گروه‌های سیاسی و نظامی غیرقانونی در داخل و خارج کشور؛
- و شرب خمر.

۵۱. دادگاه‌های من همیشه غیرعلنی بود اما اخبار آن توسط خبرگزاری ایسنا و دیگر خبرگزاری‌های دولتی منتشر می‌شد.

۵۲. با وثیقه از زندان آزاد شدم و بعد از آزادی از کشور فرار کردم.